

شیرِ بختیاری

مجید نفیسی



در پله نوردیهای بامدادیم
هر بار که به بالای پله ها می رسم
نفسی عمیق می کشم
و چون هژبر به بازدم
فریادی بر می آورم.

هژبر، شیر بختیاری بود
رزمنده ی میدانهای والیبال.
خیز می گرفت و بلند می جهید
و همزمان با کوبیدن توپ
چون شیری شرزه می غرید
و در دلِ حریفان هراس می افکند.

می گفتند در پاشنه ی کفشهایش
فتری جادویی کار گذاشته
و می خواستند که از "خُرُنش" اش بکاهد.
اما او خود را شیرِ شاهنامه می خواند
و همچنان با هر آبخار
خروشی از ته دل در می داد.

در پسِ هر فریادم
پله نوردان سر بر می گردانند
و با شگفتی به من می نگرند.
آنها آبشارهای هژبر را ندیده اند
و نمی دانند که من در جنگهای دبستانی
به شیوه ی او بالا می پریدم
و با کوبش و غرشی همزمان
حریفان را درهم می کوبیدم.

هژبر هنوز استوار ایستاده
با دو چشم بزرگِ نافذ
چون شیرهای سنگیِ بختیاری
نگهبانِ گورِ رزمندگانِ گمنام

از دشتِ لالی تا بلندیهای بازُفت
و حتی گاهی طنین غرشهایش
از پله های سانتامونیکا شنیده می شود.

۲۳ ژوئیه ۲۰۱۶

علامه قزوینی روزنامه نگار، انقلاب مشروطیت، ادوارد براون و قرارداد ۱۹۰۷

✖ روزنامه گردی ۲

ناصر پاکدامن

در زمان در رسیدن انقلاب مشروطیت، محمد قزوینی در ایران نیست و در فرانسه است. تا کنون از علائق و دلبستگیهای او به جنبش مشروطه خواهی، از جمله می دانستیم که پس از بمباران مجلس و در دوران استبداد صغیر، او هم در فعالیتهای مشروطه خواهان در اروپا شرکت فعال داشته است، چرا که کار طبع آن یکی دو شماره صوراسرافیل که با نشانی «ایوردن»، سوئیس، انتشار یافته است، در پاریس انجام می گرفته است

و همانکه از نامه های قزوینی به دهخدا بر می آید، مسئولیت این امر با قزوینی بوده است و شش نامه ای که از پاریس، در فاصله ۱۵ محرم ۱۳۲۷ / ۶ فوریه ۱۹۰۹ تا ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۷ / ۱۱ مه ۱۹۰۹، درباره چاپ روزنامه و مراجعاتش به چاپخانه و دیرکردها و گرفتاریها و دشواریهای کار به دهخدا نوشته است، شاهد صادقی بر اعتقادات و فعالیتهای آزادیخواهانه اوست (نگ: اسنادی از فعالیتهای آزادیخواهان ایران در اروپا و استانبول. مبارزه با محمدعلی شاه در سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۸ هجری قمری، اسناد ابوالحسن خان معاضدالسلطنه پیرنیا، با مقدمه حسین پیرنیا، به کوشش ایرج افشار،

تهران، توس، ۱۳۵۹، ص. ۱۵۵-۱۴۳).

اما همدلیها و همراهیهای قزوینی با جنبش انقلابی مشروطهخواهی پیش از این زمان آغاز شده است و نشانه‌هایی از این فعالیتها را در مجلس می‌یابیم. در تابستان ۱۳۲۶ قمری / ۱۹۰۷ میلادی، هنوز مشروطیت نخستین سالروز برقراری خود را جشن نگرفته است، که از دو سو و در دو نوبت تمامیت ارضی و استقلال کشور با مخاطره‌ای عظیم روبرو می‌شود. بهار آغاز شده است که سپاهیان عثمانی تجاوز به مرزهای شمال غربی ایران را آغاز کرده‌اند و تا حدود مهاباد و میاندوآب را تسخیر کرده‌اند و چشم بر کناره‌های دریاچه رضائیه دوخته‌اند. از سوی دیگر دو دولت روس و انگلیس هم در گفت و گو و کنکاشند تا به توافقی برسند و از جمله ایران و افغانستان را میان خود تقسیم کنند. این مذاکرات در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ به عقد قراردادی منجر می‌شود که به موجب آن، دو دولت، ایران را به سه منطقه تقسیم می‌کنند. منطقه‌ای مرکب از ایالات شمالی که منطقه نفوذ روسیه شناخته می‌شود و منطقه‌ای مرکب از ایالات جنوبی ایران که منطقه نفوذ انگلستان شناخته می‌شود و منطقه‌ای مرکب از ایالات مرکزی و کویر لوت که مستقل می‌ماند و در اختیار دولت ایران! مقالات قزوینی بیانی است از آزادیخواهی و استقلال‌طلبی و میهن‌پرستی او و فریاد اعتراضی است برین گسترش‌طلبیهای استعماری و هشدار به مشروطه‌خواهان که استقلال وطن در خطر است.

نخستین مقاله قزوینی در زمانی نگاشته شده است که هنوز قرارداد ۱۹۰۷ به امضای دو دولت روس و انگلیس نرسیده است و روزنامه‌های فرانسه خبر می‌دهند که مذاکرات دو دولت به مراحل نهایی نزدیک شده است. بخش نخست مقاله در تهران در همان روزی انتشار می‌یابد که در سوی دیگر جهان، دو دولت امضای خود را برپای قرارداد می‌گذارند (شماره ۱۶۸ سال اول، مورخ ۲۱ رجب ۱۳۲۵ / ۳۱ اوت ۱۹۰۷) مقاله، همچون بیشتری از مقالات روزنامه مجلس عنوانی ندارد. تنها روزنامه نوشته است: "نگارش یکی از دانشمندان از پاریس" و مقاله چنین شروع می‌شود:

به توسط جناب مستطاب ملاذالانام مدیر محترم جرید فرید مجلس دام ظلّه، خدمت حجج اسلام و امناء و وکلاء معروض می‌دارد امروز که وقت تنگ و فرصت درنگ نیست بر هر ذیحیات ایرانی لازم است که به مقتضای حب الوطن من الایمان، آنچه را که به عقل خود به حال ملت مفید بیند و اظهار آن نافع برای مأل وطن عزیز داند بدون هیچ ملاحظه به عرض وکلای محترم مجلس شورای ملی رساند. این است که در هفته قبل شرحی

را که در باب آتیه، بعضی از جراید پاریس، نگاشته بودند ترجمه کرده و خیالات ایشان را برای درج در جریده مجلس شرح داده ارسال نمود، امروز نیز که غالب روزنامجات اروپا در خصوص حوادث و وقایع مملکت بیچاره ما فصلها نوشته و عقاید سیاسی خود را اظهار نموده‌اند، لازم دانست که مجملی از آن فصول را برای آگاهی وکلای محترم ترجمه نموده با عین آن جراید به روزنامه مجلس فرستد تا بلکه امنای ملت از خیالات اروپائیان درباب وطن عزیز کما هو حقه مستحضر شده در فکر چاره افتند و خیالی برای حفظ آن خاک مقدس نمایند که دیگر وقتی برای ما ایرانیان بدبخت باقی نمانده و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

ای وکلای ملت بیچاره ایران! آخر قدری از گفتگوهای داخلی و مطالب جزئی دور شده نظری به مارک [مراکش] افکنید و ملاحظه نمائید که به فاصله دو سه ماه، چگونه مملکت فرانسه اسباب‌چینیها نمود. امروز ۵ جهاز جنگی و ۳ هزار نفر قشون مسلح به آنجا فرستاده شهر اودجه (کازابلانکه) را محاصره نموده است و بیرق سه رنگ فرانسه را بر منار مساجد برافراشته و با دولت اسپانیول قرار تقسیم آنجا را می‌دهند و دلیلی که برای این کار می‌تراشند این است که اعراب مسلمان مارک (مراکش) را قابلیت آن نیست که نظم مملکت خویش را داده و خاک خود را آباد نمایند، پس بر ما فرانسویان است که آنجا را نیز مثل الجزایر تصرف نموده، لوازم تربیت (سیویلیزاسیون) را معمول داریم.

ای رئیس‌ان ملت، ای وکلای محترم، آیا از اتحاد روس و انگلیس خبر دارید؟ آیا می‌دانید برای وطن عزیز شما چه خوابهایی دیده‌اند؟ آیا کلمه‌ای از فصول قرارنامه آنها را مستحضر شده‌اید؟ آیا نتیجۀ ملاقاتی که سه روز قبل در روی جهاز «هوهنزرن» ما بین امپراطور آلمان و امپراطور روس وقوع یافت مطلع شدید؟ آیا فکری برای عواقب امور مملکت و ملت ایران کرده‌اید یا هنوز در گفتگوی عمل احتکار و مرافعۀ ملک التجار و مباحثات عاطل و مذاکرات بی‌حاصلید؟ آیا...؟

و به دنبال این مقدمه ترجمه سه مطلب از روزنامه‌های فرانسه آمده است: مطلب اول از روزنامه برسن (?) در ۵ اوت است و «تلگرافی است که وقایع‌نگار جریده از طهران ۵ اوت ۱۹۰۷ مخابره کرده است» دربار «ترکان بر ضد ایرانیان. شکست قشون ایران در سرحد عثمانی». مطلب دوم در همین زمینه است و نوشتۀ روزنامه ژورنال [Le Journal] در ۶ اوت که چاپ آن درین شماره ناتمام می‌ماند و دنبال آن به همراه

مطلب سوم در شمار ۱۷۰ (۲۳ رجب ۱۳۲۵ / ۲ سپتامبر ۱۹۰۷) به چاپ می‌رسد. مطلب سوم خبر کوتاهی است از همان شمار ۶ اوت همان روزنامه دربار «معاهدات انگلیس و روس»:

معاهد مابین انگلیس و روس به اتمام رسیده، در خصوص گفتگوهای که بین این دو دولت بزرگ در باب تبت و افغانستان و ایران بود قراردادهای صحیح گذاشته شده و از قرار معلوم، کابینه های لندن و سن پترزبورگ در خصوص این مطالب با یکدیگر معیت تامه پیدا کرده و رفع ایرادات یکدیگر را کرده‌اند و بکلی متحد شده‌اند. از قرار که در دوائر رسمی لندن مذکور است، امضای عهدنامه پس از مراجعت سیر نیکلسون، سفیر انگلیس که عجلتا در لندن است، به سن پترزبورگ صورت خواهد گرفت.

آیا این نوشته‌ها از نخستین مطالبی است که دربار قرارداد ۱۹۰۷ در ایران به چاپ می‌رسد؟ (متن کامل قرارداد ده روزی بعد، در شمار ۱۷۳، مورخ اول شعبان ۱۳۲۵ / ۱۰ سنبل ۱۲۸۵ / ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۷ حبل‌المتین به چاپ رسیده است). آن هشدار و اعلام خطر قزوینی چه واکنشی برانگیخت؟ این خبر کوتاه چه اثر گذاشت؟ پرسشهایی که اکنون بی پاسخ است و در هر حال مقاله‌ها نشان از هشیاری و آزادیخواهی و استقلال طلبی «یکی از دانشمندان از پاریس» دارد.

قزوینی در یادداشت خود می‌نویسد که «هفت قبل» هم ترجم دیگری از مطالب روزنامه‌های پاریس فرستاده است. اما در شماره‌های پیشین از چنین مقاله‌ای اثری نیست و مقال دیگری از قزوینی را در چندین شمار بعد می‌بینیم که روزنامه بخش نخست مقال دیگری را چاپ می‌کند به «نگارش و ترجم یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس از روزنامه‌های فرنگ در تحت عنوان عالم اسلامی [Revue du monde musulman] شوال ۱۳۲۵ / ۱۷ نوامبر ۱۹۰۷». این مقاله که بخش دوم آن با عنوان «نگارش یکی از دانشمندان ایران از پاریس» در شمار ۲۱۱، مورخ ۱۱ شوال / ۱۸ نوامبر به چاپ رسیده، دربار تأثیر «ظفرهای ژاپون» است بر ملل آسیا و آفریقا: «سرمشقی که ژاپون داد جمع کثیر از مخلوق را چه در آفریقا و چه در آسیا به جنبش درآورد و از حالت غفلت و مسامحه بیرون آورد». نویسند مقال خاصه به تأثیرات تجربی ژاپن بر کشورهای اسلامی توجه دارد و تعدد روزنامه‌ها و تأسیس مدارس و مؤسسات آموزشی را از نشانه‌های این اثرگذاری می‌داند. مقال چنین پایان می‌یابد که مسلمانان این «کلام حکمت آمیز فاتح اقصی شرق [شرق اقصی/ خاور دور] را «ژاپن» در همه جا منتشر نموده اند. و آن کلام حکمت آمیز این است: خود را دانا کنیم برای

اینکه توانا شویم».

این دو مقاله‌ای که تا کنون ذکر شد هر دو نوشتن یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس است و آنچه ما را به هویت اصلی نویسنده، هدایت می‌کند وحدت لحن و سبک و سیاق کلام و اشتراک موضوع این نوشته‌ها با دو مقاله‌ای است که ازین پس در روزنامه چاپ شده است و این نکته که سومین مقاله، امضای محمد قزوینی را بر پای خود دارد.

این مقاله که با عنوان "مکتوب از پاریس" چاپ شده است، چنین آغاز می‌شود:

خدمت مدیر محترم جرید [فرید] مجلس زحمت‌افزا می‌شود مقاله [ذیل را از یک روزنامه] یومی [انگلیسی موسوم به منچستر گاردین Manchester Guardian]، مورخ [۲ اکتبر سن ۱۹۰۷] ترجمه نموده ارسال خدمت داشتم اگر صلاح دانستید، بعد از حک و اصلاح، امر به درج در جرید [شریفه] فرمائید.

مقاله [منچستر گاردین دربار] اوضاع ایران است و علیه قرارداد ۱۹۰۷: بخش نخست مقاله در شمار [۲۱۶] (۲۰ شوال ۱۳۲۵ / ۲۸ نوامبر ۱۹۰۷) و بخش دوم آن در شمار [۲۱۷] (۲۱ شوال ۱۳۲۵ / ۲۹ نوامبر ۱۹۰۷) مجلس به جاپ رسیده است و امضای محمد قزوینی را بر پای خود دارد. اما مقاله [گاردین یکسره انتقاد از قرارداد ۱۹۰۷ است. آن روزها، در تهران کوششهایی می‌شد که شاه و دربار را با مجلس مشروطه همراه و همگام کنند و روزنامه می‌نویسد آیا این معاهده تقسیم ایران است که در تهران "باعث صلح طرفین شده است؟ ما نمی‌دانیم، ولی قطعاً محرک شده است وطن‌پرستان ایران را که اختلافات شخصی را کنار گذاشته در پی جستجوی یک حیات ملی عام بر آمده‌اند". روزنامه ادامه می‌دهد که "معاهده‌ای که به مقتضای آن دو ملت در زمین یک ملت ثالث که هنوز نمرده است، تبادل منافع با یکدیگر نمایند، بسیار معاهد غریبی است و نمی‌توان به روی خود نیاورد که این مسئله تا چه درجه طرف تنفر و کراهت عموم شده است (یعنی در انگلستان)". از آن پس نویسند مقاله به مقایسه این قرارداد با قرارداد انگلستان و فرانسه دربار [مراکش می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که

"در ایران... شباهت به وضع مراکش ندارد. راست است که هیچ احتمال نمی‌رود که آلمان... اعتراضی نماید ولی اعتراضات معنوی و وجدانی در خصوص ایران به قدری قوی است که در هیچ جای دیگر دنیا به این قوت

نیست. اینگونه معاهدت فقط در صورتی ممدوح است که قبل‌الوقت، یقین به موت طرف مقابل داشته باشند ولی وقایعی مانند واقعاً دیروز ایران (یعنی صلح ارکان دولت با پارلمان) به هیچوجه نمی‌گذارد که شخص یقین به مرگ ملت ایران داشته باشد". تصمیم مجلس به عدم توسل به قرض خارجی و اقدام برای تأسیس بانک ملی "اول قدمی است که به طرف ارجاع استقلال ثروت در مملکت برداشته‌اند. اینها همه علایم خوبی است برای آیندگان ایران، و اگر نتایج مأمول از آن صورت خارجی پیدا نماید، فصول این معاهده که متعلق به ایران است عنقریب خود به خود تحلیل خواهد رفت و از درجه اعتبار ساقط خواهد شد... اگر پارلمان ایران بتواند یک حکومتی قوی و منظم دایر سازد بهانه برای مداخله هرگز پیدا نخواهد شد و برعکس اگر از هر طرف کردن هرج و مرج عاجز شد، معاهده‌نامه همیشه نص‌العین روس و بهترین محرکی است در برابر او در مداخله! اگر حرکت آزادی‌طلبان در ایران فوراً پیشرفت حاصل نکند ما عنقریب افسوس خواهیم خورد از نتایج فصول معاهده که مربوط به ایران است. برعکس، یک حکومت منظم در ایران فصول معاهده را بالطبع تحلیل خواهد برد و به تدریج آن را ملغی خواهد نمود. در هر صورت وضع سیاسی ایران بنفسه خیلی جالب انظار است. منتظریم از این بحران سیاسی چه بیرون آید".

در شمار ۲۱۷ (۲۱ شوال ۱۳۲۵ / ۲۹ نوامبر ۱۹۰۷)، بازهم روزنامه "مکتوب یکی از دانشمندان ایران از پاریس" را منتشر می‌کند که چنین آغاز می‌شود:

به شرف عرض حضور جناب مستطاب عالی می‌رساند متجاوز از یک ماه است که روزنامه‌های اینجا، موافق اخبار تلگرافی، خبر تقسیم یعنی خبر مرگ ایران را داده‌اند و بنده، بدبختانه به واسطه موانع بسیار، خاصه ناخوشی، نتوانستم زود خیلی از روزنامه‌ها را ترجمه کرده ارسال دارم و با وجود اینکه خبر در ایران شایع است، باز خالی از فایده ندانستم که طریق تقسیم و بعضی مطالب دیگر را که بعد از آن نوشته اند ترجمه کرده با همان نقش تقسیم که در روزنامه تام [Temps] رسم شده خدمت جنابعالی بفرستم که در روزنامه مجلس فوراً به طبع برسانید. پس از انتشار اخبار موحشه یکی از اهالی ایران، جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی، یک نفر دوست خودش از مردمان انگلیس که معلم و مرد خلیل محترمی است شرحی مبنی بر شکایت از عمل ناشایست انگلیس یعنی موافقت او با روس در انعدام ایران نوشت. معلم محترم مزبور که ایرانیها را دوست می‌دارد و مدتی در ایران بوده و فارسی را خیلی خوب می‌داند و کتابها به زبان فارسی به طبع

رسانیده جوابی نوشته است که بنده عین عبارات او را نقل نموده و اینک ارسال می‌دارم که مقرر فرمائید بزودی به طبع برسانند.

اخبار بینظمی و اغتشاش در تمام ایران و سرحدات و غیره هر روز در روزنامه های اینجا نوشته می شود و بنده خیال داشتم در این فقره، شرحی مبسوط عرض کنم ولی می بینم رقعهای که آقای معلم انگلیس نوشته است با وجود اختصار، دارای همۀ مطالب هست که اگر اهل ایران رفتار نمایند ایران ممکن است روح از بدنش مفارقت نکند و الاً باید گفت انّ الله و انّ الیه راجعون. خلاصه کارها خیلی خراب است. اگر مردم خواب و خور را بر خود حرام نکنند و با کمال عجله اتمامات لازمه در امنیت ولایت به کار نبرند پس به قول معلم انگلیسی وای بر عالم اسلامیت!

عجالتاً مصلحت دید من آن است که یاران همه کار را کنار بگذارند و اول در فکر بانک ملی باشند و بعد تدارک بسیار خوبی برای لشکر که خیلی خیلی اهمیت دارد بنمایند و مملکت را منظم کنند، بعد ازین به کارهای دیگر پردازند. اگر هر یک از اهالی ایران هر روز به اقتضای وطن پرستی خود کاری بکنند و زحمتی بکشند، روز به روز کارها رو به بهبودی خواهد گذاشت. خلاصه، باز به قول سعدی مردانه بکوشید تا جامۀ زنان نپوشید.

“مکتوب یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس” با پاسخ ادوار براون به نام [قزوینی ادامه می‌یابد و پس از آن هم ترجمۀ مقاله ای می‌آید از روزنامۀ [Débats] مورخ ۲۶ سپتامبر. اما هم اکنون این مقدمه یکی دو پرسش را به ذهن می‌آورد: این دانشمند ایرانی پاریس نشین کیست که هم با ادوار براون، شرقشناس نامدار و ایران‌دوست انگلیسی، دوستی و آشنائی دارد و هم یک چنین نثر و کلامی دارد که به نثر و کلام قزوینی می‌ماند؟ او که به همکاریهای پیشین خود با روزنامه هم اشاره می‌کند، چرا می‌نویسد که این نامه را “یکی از اهالی ایران، جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی” نوشته است و نه منی که به نوشتۀ روزنامه “یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس” هستم؟ چه معنایی در پس این امر نهفته است که کسی از خود به عنوان “جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی” نام ببرد؟ اما این سخنان به کنار، آن سطور از قلمی هم خبر می‌دهد که بی اعتنا و به جنت مکانی از روزگار خود نگذشت که به درد زمانه گرفتار آمده بود. ازین رو هم بود که نقش [تقسیم ایران میان روس و انگلیس] که در روزنامۀ [Temps] تام رسم شده بود را می‌فرستاد و می‌نوشت که “فورا” به طبع برسانید” که هستی میهن در مخاطره‌ای عظیم گرفتار آمده است.

و پاسخ براون پس از این توضیح کوتاه آمده است: «جواب یک نفر معلم انگلیسی است به جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی مقیم در پاریس که به خط و زبان فارسی نوشته است. عین عبارات او را نقل کرده ارسال می‌دارم» و نامه چنین است (توضیحاتی که میان دو قلاب آمده است از قزوینی است علامت سه نقطه پس از «اتفاق»، در متن آمده است و چه بسا نشان حذف کلمه‌ای باشد):

دربار عهده‌نامه فیما بین دولتین روس و انگلیس مرقوم فرموده بودید و رأی مخلص را استفسار فرموده بودید. این مطلبی نیست که در کاغذی بگنجد ولی اجمالاً عرض می‌کنم که به نظر مخلص بنای سیاست خارج هم دول عظمای فرنگستان، چه انگلیس و چه فرانسه، چه روس و چه آلمان، معلوم است بر تجاوزات است و واضح و روشن است که اتفاق ... مصیبت کاردان است. بدتر این است که بعد از اضمحلال این همه دول اسلامی و غصب این همه ممالک، مسلمانان به جای اینکه با هم متحد بشوند از برای حفظ خودشان، با هم جنگ و جدال می‌کنند مثل ایران و ممالک عثمانیه که فرصت تازه‌ای به دزدان می‌دهند؛ یا اقلان غم یکدیگر را هیچ نمی‌خورند و حقیقتاً چاره نیست مگر اینکه از همه چیز قطع نظر، مثل ژاپن مشغول تدارکات حربیه شوند و فراموش نکنند که در این روزگار شجاعت افراد به هیچ کار نمی‌خورد. نظام باید و توپ و فهمیدن جمیع حیل حربیه جدید و الا رستم دستان با توپ کروپ چه چاره کند و سام نریمان با کچنر [یکی از سرتیپهای انگلیس است که سودان را فتح کرد] جرّار [مرد سختدل] چه چاره سازد؟ ولی شاهی عاقل خویشتندارِ دوربین و دوراندیش کو؟ وزیر و مشیری که هیچ فکر خود نکنند در راه بهبودی وطن خود هر رنجی را بر خود آسان شمارد کو؟ سپهسالار ماهر داهی [مردی خیلی محیل] وطن‌دوست که در فکر مدافعه باشد نه فکر مداخل کو؟ اسلحه کو؟ پول کو؟ همت و خود فدائی که با عقل و علم و اطلاع جمع باشد کو؟

و اگر خدا رحم نکند و این چیزها را که مثل عنقا و کبریت احمر است در بلاد اسلامی پیدا نشود، وای بر حرّیت و استقلال دول اسلامی! که این طمع که در دول فرنگستان به ظهور رسیده است، روز به روز در تزايد است. مصر را خراب کرده‌اند. ترکستان را خراب کرده‌اند. تونس و جزایر را خراب کرده‌اند. مراکش را خراب می‌کنند و ایران را، نعوذ بالله، اگر بتوانند خراب می‌کنند مگر اینکه بقیه دول اسلامی مستقله، از مسائل خلافت و امامت و یوم غدیر و فدک و امثال آن در گذرند و دست به هم بدهند تا جان را از هلاک برهانند! این رأی مخلص است به طور اختصار اگر بخواهید. این تمدن فرنگی، همانطور که پیش

عرض کردم، بیشتر دروغ و مکر و حيله و ظلمِ ریا آمیز است و بس. والسلام.

این آخرین جمله می‌تواند دریچه‌ای هم باشد بر دنیای براون. در روی آوردنش به شرق نشانه‌ای هم باید دید از فاصله‌گیری او از تمدنی که "بیشتر دروغ و مکر و حيله و ظلمِ ریا آمیز است"؟ و آن رهنمودهای مؤکد و ناگهانی قزوینی هم دربارِ ایجاد بانک ملی و تأسیس قشون دولتی ازین نامِ براون سرچشمه می‌گیرد مگر اینکه سخن هزار سالِ دقیقی طوسی را به یاد آورده باشد:

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی زعفرانی دگر پرنیانی
یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آبدیده یمانی...

اما از کجا که آن حرفها هم از خود براون باشد؟ از کجا که این یک از دقیقی به سرقت نبرده باشد؟

... در هر حال، "مکتوب یکی از دانشمندان ایران از پاریس" با ترجمهٔ مقالِ منتشره در روزنامهٔ دبا [Débats] در ۲۶ سپتامبر ۱۹۰۷ به پایان می‌رسد. نویسندِ مقاله پس از نقل بخش مربوط به ایران در قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، به تفسیر و بحث در قرارداد می‌پردازد. همچنانکه اشاره شد، نقشِ تقسیم ایران که قزوینی در نامِ خود به ارسال آن تصریح می‌کند در روزنامهٔ مجلس چاپ نشده است. باید گفت که پیش ازین سفارت انگلیس در تهران در نامه‌ای به تاریخ ۱۵ شعبان / ۲۴ سپتامبر متن قرارداد را به اطلاع دولت ایران رسانده‌است و رئیس مجلس هم در ۲۶ شعبان / ۵ اکتبر مجلس را ازین نامه و متن قرارداد مطلع کرده‌است. از آن پس چندین بار در مجلس، نمایندگان از پاسخ و واکنش دولت می‌پرسند و تا اینکه جوابیِ مورخ ۲۵ رمضان وزارت خارجه به سفارت فخیمه، در جلسهٔ ۲۶ رمضان مجلس قرائت می‌شود که

«اینک در جواب زحمت افزا می‌شود که چنانکه خاطر نصفت مظاهر آن جناب تصدیق خواهد کرد قرارداد مزبور فیما بین دولتین قویشوکتین روس و انگلیس منعقد شده و بنا برین مفاد آن هم راجع به دولتین مرقومتین که قرارداد مزبوره را امضاء کرده‌اند خواهد بود و دولت علیهِ ایران نظر به استقلالی که به فضل خداوند متعال بخودی خود داراست، کلیهِ حقوق و اختیاراتی را که از استقلال تام این دولت علیه حاصل است از اثر نفوذ هر قسم قراردادی که بین دو یا چند دولت خارجه در باب ایران منعقد شده یا بشود اصولاً و حقاً مصون و محفوظ می‌دانند...».

پاسخی شگفت: ای دولتین قویشوکتین! این قرارداد را اشتباهی برای ما فرستاده‌اید! قراردادی است راجع به ما دولت علیه، میان دو دولت شما. که به ما هم نه هیچ ربطی دارد و نه می‌تواند داشته باشد. چرا که ما، به فضل خداوند متعال، مستقلیم و پس، خودمان دربارِ خودمان تصمیم می‌گیریم. به دیگران هم ارتباطی ندارد. همین!

اما این نامه‌ها، ازینهم حکایت می‌کند که مشروطه و مشروطه خواهی، چه قبول گسترده‌ای در میان روشنفکران و آزادیخواهان ایران پدید آورده بود. تب و تاب محمد قزوینی، تب و تاب شمارِ روزافزونی از اهل قلم و کاغذ و کتاب و دفتر ایران آن زمان است.

کسروی از راه اعتدال و انصاف بیرون نیفتاده است آنزمان که در ماهنامِ پیمان آن سالهای آغازین دهِ دومین این قرن شمسی نوشته است که انقلاب مشروطیت، رویدادی بی‌همتا است در طی قرنهای تاریخ ایران چرا که نخستین بار است که برابری شهروندان در برابر قانون را اعلام می‌کند. قانونی که می‌بایست به رأی و نظر نمایندگان مردم به تصویب رسد.

قزوینی هم که دل و فکر با مشروطه داشت از اهمیت سرنوشت ساز انقلابی که گسترش می‌یافت غافل نبود..

کیارستمی، شاعر آرزوهای انسانی



عباس مؤدب

نوشتن در باره عباس کیارستمی کار ساده‌ای نیست چرا که او تنها یک فیلمساز مشهور و برنده نخل طلای فستیوال کان نبود، او شاعر آرزوهای کوچک انسانی بود، بی آنکه ادعایی برای شاعر بودنِ خود داشته باشد.

کیارستمی از آن رو که از هیچ کارگردان و یا سبک هنری دنباله روی نکرد، با تجربه‌های کوچک راه خود را یافت و گام به گام و همگام با

زندگی هنر خود را آفرید و سبک خود را به وجود آورد، هنرمندی است استثنائی و به یاد ماندنی. هنر او بازتاب واقعیت‌های موجود در اجتماع است که از عدسی‌های ضخیم عینک او عبور کرده‌اند تا بیننده وجوه پنهانی آنها را ببینید و خشونت نهفته در روابط اجتماعی را لمس کند.

او در روزگاری که هوشنگ کاووسی اصطلاح فیلمفارسی را وارد دایره واژگان زبان فارسی کرد و در نشریات سینمایی جنگی تمام‌عیار بین موافقان و مخالفان فیلم قیصر در جریان بود، بی هیچ ادعایی برای کودکان از زندگی می‌گفت و آرزوهای کودکانه آنها را به روی پرده سینما می‌برد تا دیگران نیز از این آرزوها با خبر شوند.

هر چند تیتراژ به یاد ماندنی فیلم قیصر کار کیارستمی بود ولی او هرگز در سینمای خود به قهرمان‌پروری تن در نداد و عدسی دوربین خود را به سوی زندگی، آنچنان که جاری بود، زوم کرد. او با پرداختن به ساده‌ترین مسائل روزمره، به عمق روابط انسانها، آنچنان که بود، نفوذ می‌کرد، بی آنکه در مورد کسی قضاوت کند و یا راه حلی برای معضلات اجتماعی ارائه دهد. او همزمان نظاره‌گر و پرسشگر روابط میان انسانها بود، روابطی که در نگاه نخست خیلی ساده به نظر می‌رسند ولی در روند تاثیر متقابل و کنش انسانها پیچیدگی خود را عیان می‌کنند.

کیارستمی دوربین خود را همتراز با دید مردم تنظیم می‌کرد، تا زندگی را از همان زاویه‌ای ثبت کند که انسانها آن را تجربه می‌کنند و ریتم فیلم را تا آنجا که ممکن بود با آهنگ زندگی، آن چنان که در واقعیت جاری است، تطبیق می‌داد.

در فیلم‌های عباس کیارستمی هیچ قهرمانی وجود ندارد که دست به کارهای ما فوق بشری بزند. او عامدانه بازیگران غیر حرفه‌ای را در فیلم‌هایش به کار می‌گرفت و همین از پیدایش هر نوع نقش‌آفرینی غیر واقعی جلوگیری می‌کرد و بیننده، نه برای تماشای چشم و ابروی زیبای این یا آن بازیگر، بلکه برای دیدن فیلم عباس کیارستمی به سینما می‌رفت و همچنان خواهد رفت.

کیارستمی خود را از در گیر کردن به سیاست به معنی جبهه‌گیری آشکار دور نگه داشت، در حالی‌که سینمای او با تمام وجود سینمایی اجتماعی و جانبدار بود بی آنکه انسانها را به فرشته و دیو تقسیم کند و یا روابط بین انسانها را به جنگ بین خیر و شر تنزل دهد. انسان برای

او موجودی است اجتماعی با آرزوها و نیازهای خود که برای رسیدن به این آرزوها و بر آوردن آن نیازها نیازمند داشتن روابط اجتماعی با دیگر انسانها است. کودکان و زندگی آنها بخش بزرگی از دل مشغولی‌های او بود و بیهوده نیست که کارهای او برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از به یاد ماندنی‌ترین تولیدات کانون است.

سبک فیلم سازی کیارستمی را نمیتوان با کارگردانهای دیگر مقایسه کرد. هر گونه تلاشی برای قرار دادن سبک او در یکی از ژانرهای موجود بیهوده خواهد بود. او فیلمسازی بود که سبک خود را آفرید. یادش گرامی باد.

۱۵ تیر ۱۳۹۵

عکس از پوریا ماهرویان

برگرفته از تارنمای

شاخه گندمی بر لب، روی تپه ای کویری، آنسوی مرگ به ما می‌نگرد!

ناصر فکوهی

امروز مراسم تشیع پرویز کلانتری، هنرمند و نقاش برجسته ایران ساعت ۸ و نیم صبح در مقابل خانه هنرمندان برگزار می شود. پرویز کلانتری، هنرمند، نویسنده و تصویرساز کتابهای درسی، ۳۱ اردیبهشت، پس از یک دوره طولانی رنج و بیماری از دنیا رفت.

آذر ۱۳۹۳ بود که خبر سخته مغزی پرویز کلانتری همه دوستان و دوستدارانش را حیران کرد. مردی که بهرغم ۸۳ سال سن، چنان فعال بود، چنان سرزنده و شاداب بود، چنان از زندگی با تمام وجود لذت

می‌برد، چنان پیوسته در تلاش بود تا به دیگران، به همه دیگران در تحقق یافتن آرمان‌هایشان یاری رساند، که هرگز نمی‌توانستی فکر کنی، مرگی هم برای او در کار باشد. هر بار با او می‌نشستی، حس مثبت زندگی، شادی حیات و خلاقیت هنری که حاصل بیش از شصت سال آفرینش هنرمندانه و خدمت به مردم بود، از وجودش لبریز می‌شد و احساس می‌کردی که می‌توانی سختی‌های زندگی را بهتر تحمل کنی. پرویز، چنان دوستانه، چنان با صمیمیت و بی‌ریا و ساده، پذیرای هرکسی بود، که هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند با هنرمندی روبرو است که به‌رغم آگاهی نسبت به سال‌های اندکی که می‌دانست از عمرش باقی است، هرگز تمایل نداشت آن را به انحصار خود و خودخواهی‌های فردی یا صرفاً به انحصار نزدیکانش در بیاورد؛ هر دستی برای یاری گرفتن را می‌پذیرفت و به هر تقاضایی را برای کمک به هنرمندی جوان یا همراهی با دوستانی که پیوسته او را به این و آن محفل می‌خواندند، برغم خستگی، پاسخ مثبت می‌داد. سخاوتمندی بزرگ‌ترین خصیصه این هنرمند بود و «خاکی بودن»، با نوع هنر، مضمون کویر و موادی که در نقاشی‌اش به کار می‌برد، شاید اصطلاحی بیش‌ازاندازه عینی برای او شمرده می‌شد.

شاید نزدیک به یک سال، گفت‌وگوهایی را با وی درباره زندگی و آثارش دنبال می‌کردم که هنوز به انتشار نرسیده‌اند و در این مدت، قهرمان دوران کودکی‌ام، کسی که به ما بچه‌های شهری، روستا و عشایر و طبیعت و تاریخ کشورمان را با نقاشی‌هایی رؤیایی می‌آموخت، برایم به الگویی در زندگی تبدیل شد. البته فکر نمی‌کنم نه برای من و نه برای اکثریت دوستدارانش، تقلید از اخلاق و رفتارهای انسان دوستانه او، کاری ممکن به شمار آید. در پهنه‌ای که بدخواهی و بدگویی و حسادت و زخم زبان زدن و پیروزی‌های حقیرانه و زورگویی و تازه به‌دوران رسیدگی، فرایندهایی چنان رایج هستند که نمی‌توان به آنها نام «آسیب» داد، پرویز، توانسته بود و توانست تا آخرین روز حیات سالم بماند. در این گفت‌وگوها، چه آنها که ضبط شد و چه آنها که شکل غیررسمی داشت، می‌توانم با قاطعیت بگویم حتی یک بار هم نشد، حتی یک مورد هم پیش نیامد که کلانتری از کسی یا از چیزی بد بگوید، معنی قضاوت نکردن و فروتنی در برابر دیگران را من از او آموختم؛ اینکه چگونه می‌توان با بدترین دشمنی‌ها با نجابت و سخاوتمندی و بزرگواری و صرفاً با لبخندی کنار آمد. می‌گویم: «آموختم» اما بدون شک همچون اکثریت کسانی که او را می‌شناختند، ابداً ادعا ندارم که می‌توانستم یا روزی بتوانم همچون او نسبت به دیگران چنین فرشته‌وار رفتار کنم. در این پهنه فرهنگی، چنین خصوصیتی را شاید بتوان در

نزد افرادی انگشتشمار از بزرگان هنر و دانش یافت و پرویز بیشک یکی از این نوادر بود.

امروز، روزهای دردناک این دو سال به پایان رسیده‌اند. روزهایی که پرویز نمی‌توانست اندوه دلش را، بی‌حرکتی کالبدش را و تمایلش به ترک این زندگی اندوه‌بار را، جز به زبان اشاره و با چشم‌هایی که نگاه‌های دردناکشان فراموش ناشدنی هستند، به کسی بگوید. امروز پرویز دیگر در میان ما نیست، اما هنوز اینجا است. امروز او زیر آفتاب دشت‌های رنگین و گرم کویر، زیر نور مهتاب‌های نیلگون و سرد بیابان، کنار مزارع طلایی و پربار و خوشه‌های گندم سر به آسمان کشیده، در پرده‌های رنگین، سفال‌ها و کاشی‌هایی که تا ابد نقش روح زیبای او را در خود حمل خواهند کرد و در نقاشی کتاب‌هایی که میلیون‌ها کودک را در این سرزمین با هویت، کشور و سرزمین زیبایشان آشنا کردند، قرار گرفته و با آسودگی به آینده می‌نگرد.

امروز، او را می‌بینیم، با دست و پا و بدنی که بار دیگر با تمام وجود می‌تواند حرکتشان بدهد، درد هیولوار، دیگر بدنش را ترک کرده است و بر کالبد او دیگر جای زخمی و سوزنی و لوله‌ای بی‌رحم، دیده نمی‌شود. حالا او باز هم می‌تواند بلندبلند بخندد، باز هم می‌تواند بر همه ما نظاره کند، با ما حرف بزند، حتی در مرگش و در عزایمان با ما، هم‌دردی کند، می‌تواند با چشمانی که دیگر غمگین و درمانده نیستند، در نهایت فروتنی و مهربانی از همسر و دخترانی که اغلب بی‌کمک هیچ کسی، در دوران دردناک گذار دو ساله‌اش به آن سوی مرزهای زندگی، همراهی‌اش کردند و لحظه‌ای عشقشان به او کاسته نشد، قدردانی کند، همچون دوران کودکی و جوانی‌شان در آغوششان بگیرد و بر دست‌ان‌شان بوسه زند. پرویز می‌تواند معجزه‌وار دوباره از خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش بگوید، شیرین‌زبانی کند، حتی با آن بستر لعنتی - دردمند و بی‌روح، شوخی کند و به مضحکه‌اش بگیرد، دیگر زبان‌ش بند نمی‌آید، دیگر نگاهش باز نمی‌ماند، حالا باز می‌تواند ساعت‌ها حکایت‌های تلخ و شیرین کودکی و جوانی و سال‌های درخشان هنرش را برایمان روایت کند. پرویز خندان و شاد، از آن سوی مرگ به ما می‌نگرد، هر چند دلش برایمان و برای غمی که با از دست دادن او می‌کشیم، می‌سوزد، اما روی یک تپه کویری نشسته است، شاخه گندمی بر لب گرفته، کلاهش را صاف می‌کند، لبخندی می‌زند و به همه تابلوهای فکر می‌کند که با الهام گرفتن از کار او تا ابدیت به دست هنرمندان جوان و خوش‌اندیشه این فرهنگ، که به آن عشق می‌ورزید، کشیده خواهند شد، به همه موفقیت‌ها و شادی‌هایی که تماشاچیان تابلوهایش خواهند

داشت و به کودکانی که در کلاسهای دبستان با نقاشی‌هایش پرورش داد و تا ابدیت یادش را زنده نگه خواهند داشت.

پرویز آرام است، پرویز خندان است، پرویز ممدود و بار دیگر جوانی را در آن سوی مرگ تجربه می‌کند. باشد که هنر او، زندگی او و تجربه شادمانه‌اش از انسانیت را با شادی و آرامش و متانت و از یاد بردن این گذار سخت، و برعکس به یاد آوردنِ کودکی که از امروز در تاریخ فرهنگ ایران برای ابدیت زاده شده است، تداوم بخشیم.

این یادداشت ابتدا در خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) منتشر شده است.

برگرفته از تارنمای [www.iranlib.ir](#)

نامه های زندان

مجید نفیسی

یکی از عرصه های کار در خارج از کشور ادبیات زندان است. امروزه در میان ایرانیان مهاجر، شمار انبوهی هستند که مدتی از عمر خود را در زندانهای شاه و ولی فقیه گذرانده اند و اکنون در مهاجرت این فرصت را یافته اند که به دور از محیط اختناق داخل ایران به بازشکافی دوران اسارت خود بپردازند

و از این رهگذر نه تنها گوشه هایی از تاریخ زندگی سیاسی ایران معاصر را روشن سازند، بلکه همچنین نشان دهند که زندانیان سیاسی، علیرغم وجود شکنجه و اعدام، مانند هر گروه اجتماعی دیگر، خالق یک فرهنگ هستند؛ فرهنگی که در آن در کنار افسردگی و ترس از مرگ، شادی و شیطنت، و در برابر دستگاه مغزشویی زندانبان، شور آفرینندگی هنری و ادبی زندانی به چشم می خورد. متأسفانه، آنچه تاکنون (۱۹۹۵) در این زمینه منتشر شده غالباً جنبه ی صرفاً سیاسی داشته و در بهترین حالت خود از شرح خاطرات فراتر نرفته است. البته سرگذشت زندان باید چون سندی برای افشا و مبارزه با نظام اختناق و سرکوب به کار رود، منتها این کار نباید به قیمت فراموش کردن جنبه های دیگر زندگی زندانی سیاسی تمام شود. آیا تا به حال

چند نمایشگاه هنری از آثاری که زندانیان سیاسی ما با کار بر روی هسته های خرما و شفتالو و شیشه و سنگ و خمیر نان و یا گلدوزی روی پارچه آفریده اند، تشکیل شده است؟ چند شعر و داستان و نمایش آفریده در زندان در دست داریم، و چه تعداد از نامه ها و وصیت نامه ها و گزارش دستنوشته ها و نقوش یادگاری بر دیوارهای زندان تاکنون منتشر شده است؟ مقاومت زندانی فقط در اتاق شکنجه و بازجویی و صحنه ی دادگاه و میدان تیر خودنمایی نمی کند، بلکه همچنین خود را در گلکاری باغچه های زندان، در ریزه کاری های روی سنگ و استخوان و هسته نشان می دهد.

در زیر پس از بررسی کوتاهی از سابقه ی نامه در ادبیات جهانی، به هیجده نامه از یک زندانی سیاسی برخورد می شود. او طی سالهای ۶۲ تا ۶۷، شانزده نامه اولی را از زندان اوین خطاب به مادر و خواهر و همسرش به بیرون از زندان فرستاده است. نویسنده نامه ها در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ تیرباران شد. در پایان این نوشته، با اجازه صاحب فعلی نامه ها، سه نمونه از آنها را بدون کوچکترین تغییری چاپ می کنم و امیدوارم که این کار مشوق دیگران در کار چاپ و ارزیابی ادبیات زندان گردد.

نامه، به عنوان یکی از انواع ادبی

ارزش نامه را به دلیل جنبه ی شخصی آن نباید دست کم گرفت. نامه های رهبران جنبش های سیاسی و مذهبی حتی گاهی به کتابهای مقدس یا مراجع راه یافته است، مثلا در این زمینه می توان به نامه های پولس به رسولان در انجیل یا مراسلات حضرت علی در "نهج البلاغه" اشاره کرد، و یا از مجموعه ی نامه های عین القضات همدانی و مارکس و انگلس و روزا لوگزامبورگ نام برد. استفاده از نامه در آثار ادبی نیز سابقه ای طولانی دارد و به عنوان مثال می توان از ده نامه ی رامین به ویس در منظومه ی "ویس و رامین" گرگانی، نامه های خسرو و شیرین در منظومه ی "خسرو شیرین" نظامی و همچنین "اخوانیات" ملک الشعرا بهار اشاره کرد. در قرن هیجدهم و نوزدهم، تحت تاثیر مکتب رمانتیسزم که به احساسات شخصی اهمیت فراوان می دهد، نوشتن رمان هایی که قسما یا تماما از مجموعه ای نامه تشکیل شده رواج یافت؛ مثل "غرور و تعصب" اثر جین آستین، "بابا لنگ دراز" نوشته ی جین وبستر و "روابط خطرناک" اثر لاکلو. در ایران نیز می توان به دو اثر "نامه ها"ی بزرگ علوی و "از آن سوی دیوار" به آذین اشاره کرد.

نامه معمولا متنی است که از طرف فردی (توسط خود او یا از طرف او به وسیله شخص نامه نویس) به شخص دیگری فرستاده می شود و غالبا مشتمل بر عنوان گیرنده ... خوشامدگویی ... مقدمه و سپس متن اصلی و در آخر، پایانه... بدروودگویی ... امضا و احیانا بعدالتحریر و تاریخ نامه در پایین یا بالای متن می باشد.

برای نوع نامه می توان سه ویژگی قائل شد: یکم - زمینه نوشتن نامه که از وجود جدایی مکانی و زمانی بین نویسنده ی نامه و گیرنده آن حکایت می کند، و از نامه خواسته می شود که این مشکل را پر کند و به جدایی بین طرفین به نوعی خاتمه دهد.

دوم ، محتوای شخصی نامه: معمولا در نامه به مسائلی اشاره می شود که کاملا جنبه ی شخصی دارد و ممکن است به استثنای فرستنده و گیرنده ی آن برای دیگران قابل درک نباشد، به عنوان نمونه کسانی که نویسنده به آنها سلام می رساند یا از احوال آنها جویا می شود، و مهمتر از آن موضوعات خصوصی، یعنی مطالبی که فقط دو طرف از آن باخبر هستند.

سوم، سبک شخصی نامه: از آنجا که نامه یک سند غیررسمی است معمولا از نویسنده انتظار نمی رود که فکر خود را به صورت منظم، آنچنان که در قوالب رسمی مقاله و کتاب وجود دارد منعکس سازد و وجود قطع و وصل و حاشیه روی و بی توجهی به دستور زبان از خصوصیات نامه است. به عنوان مثال در نامه های تحت بررسی ما می توان تاثیر زبان ترکی را گاهی احساس کرد.

نامه به عنوان یک اثر ادبی به داستان نویس و شاعر فرصت خوبی می دهد تا به درون روابط قهرمانان نفوذ کند و از مجرد به مشخص و از عمومی به شخصی گریز زند.

خصوصیات نامه در زندان

نوشتن نامه به افراد درجه اول خانواده، مثل همسر، پدر، مادر، خواهر، برادر که خود زندانی هستند یا در خارج از زندان به سر می برند حقی است که مکررا از جانب رژیم های سابق و حاضر زیر پا گذاشته شده و تحت تاثیر شرایط بیرونی و درونی زندان دستخوش تغییر بوده است. مثلا می توان این تغییر را در لحن و محتوای نامه های تحت بررسی در طول سالهای مختلف مشاهده کرد. در نامه ای که در سال ۶۲ نوشته شده مطلقا اشاره ای به مسائل غیر روزمره نمی شود، حال اینکه در برخی از نامه های سال ۶۷ میزان جسارت نویسنده در بیان

نظرات خود شگفتی می آفرینند. در طول این سالها، جنگ بین ایران و عراق، اختلافات جناح های مختلف هیات حاکمه و از همه مهمتر سیاست نرمش خواهی که از سوی گروه منتظری تعقیب می شد در وضع اداره ی زندان و از جمله نامه نویسی زندانیان تأثیر داشت. ولی به طور کلی طول یک نامه نمی توانست از پنج سطر در یک دوره و از هفت سطر در دوره ی دیگر تجاوز کند و اگر مسئول مراسلات زندان در آن نشانه ای از پوشیده نگاری می دید از فرستادن آن خودداری می کرد. زندانی چنانچه فرم نامه را در دست داشت می توانست علی العموم در هر زمان که می خواست نامه اش را بنویسد، ولی مامور جمع آوری مراسلات فقط در موعد معین به بند می آمد. نامه های رسیده معمولاً توسط زندانیان دیگر بدون اطلاع گیرنده آن خوانده نمی شد، ولی گاهی پیش می آمد که به دلیل روحیه ی نفی حقوق فردی و تقدیس روحیه ی گروهی حتی قبل از حضور شخص گیرنده، نامه ی او میان زندانیان دیگر دست به دست می گشت و درباره ی مطالب آن اظهارنظر می شد.

در زیر با در نظر گرفتن نامه های تحت بررسی به توضیح برخی از خصوصیات نامه های زندان می پردازم.

ایجاز

ایجاز یا بیان فشرده یکی از ویژگیهای مهم شعر است و جالب اینجاست که زندانی با توجه به محدودیتی که زندانبان برای طول نامه قائل است مجبور است که از همین شگرد شاعرانه استفاده کند و مفاهیم خود را در قوالبی کوتاه بگنجاند. این کار مستلزم مدتها وقت و آمادگی ذهنی است، ولی نتیجه ی کار می تواند متنی باشد که مانند کلمات قصار، کوتاه و پرمغز گردد. مثلاً در نامه ی دوم می خوانیم: "باید بی هم، با هم بودن را بیاموزیم." این عبارت نه تنها از لحاظ معنا عمیق و موجز است، بلکه از لحاظ شکل نیز خوش آهنگ و شاعرانه می باشد.

رمزوارگی

نویسنده ما یک زندانی مقاوم یا به اصطلاح رایج زندان "سر موضع" بود و از این رو می کوشید تا با استفاده از یک سبک رمزواره، اندیشه های ممنوع خود را به همسرش منتقل سازد و امید به آینده و شوق به حرکت را در خود نشان دهد. در نتیجه در نامه های او ما با سبکی روبرو هستیم که یادآور سمبولیسم سیاسی رایج در شعر نو بین سالهای ۵۷-۱۳۳۲ می باشد؛ هنگامی که شاعر برای فرار از سانسور،

پیام اجتماعی خود را در قالب تصاویری رمزواره چون مبارزه ی روز با شب یا بهار با زمستان بیان می کرد. مثلاً اشاره ی زندانی ما در نامه ی دوم به "نوزادان آینده" مسلماً نشانه ی امید بستن او به افراد یا هسته های سیاسی است که در آن زمان از سازمانهای چپ در بیرون و درون زندان جدا شده و می خواستند با مطالعه ی دوباره تئوری مارکسیستی و تعمق بر آنچه در جامعه ی انقلاب زده ایران گذشت، به راههای جدید دست یابند. در نامه ی شانزدهم به پرواز "کبوتر اندیشه" اشاره می کند و از طریق آن می خواهد بلندپروازی و اراده گرایی را مورد انتقاد قرار دهد. در نامه ی هفتم با توجه به سالگرد ازدواجشان در روز ۲۹ اسفند از رمزواره ی رسیدن بهار و رخت بر بستن زمستان استفاده می کند و احساس عاشقانه ی خود را به همسرش با مبارزه نو علیه کهنه در صحنه ی اجتماع پیوند می دهد. در نامه ی هفدهم که به مناسبت زادروز همسرش در شب یلدا خطاب به مادر او نوشته، از سمبولیسم مزدیسنائی چنین بهره می گیرد:

"هر سال چنین شبی سعی می دارم شب سرد و طولانی پاییزی را تصور کنم که باد سرد زمستانی دیوانه وار شلاق بر پیکر طبیعت می کوبد و سیاهی شب می خواهد مذبوحانه مانع از صبح گردد، اما فارغ از همه ی اینها مادرانی در تب زایمان می سوزند و قهرمانانه شب سختی را متحمل می شوند. بالاخره صبح با تمام زیباییش فرا می رسد و شب رخت برمی بندد، باد فرو می نشیند، مادران پیروزمندانه آرام می گیرند و فرزندانی پای بر عرصه ی وجود می گذارند."

آنگاه نویسنده همسرش را به "گل نرگسی" تشبیه می کند که برای او باری توأمان شخصی و اجتماعی دارد - نخست از آن جهت که در دوره ی پیش از اسارت، نویسنده همیشه زیبایی و در عین حال دوام پذیری گل نرگس را در وجود همسرش می دیده و گاهی او را به این نام می خوانده است، و دیگر آن که گل نرگس در اواخر زمستان سبز می شود و همراه با نوروز بهاری در دستهای گل فروشان دوره گرد به شهر می آید تا پیام آور شادی گردد، همچنان که همسر او در طولانی ترین شب سال به دنیا آمده، اما برای او و خانواده اش پیام آور رویش و امید بوده است:

"و تو مادرم، همان روز گل نرگسی را بر پهلوی خود می بینی که چون صبح روشن و بسان برفهای قله ها پاک که با تابش آفتاب بهاران و همراه با جویباران زلال در دل اجتماع جاری می شود. تولد... بر همه مان مبارک باد!"

شاید پیچیده تر از همه اشاره ای ست که نویسنده در نامه ی نهم به علاقه ی همسرش به ابر و بهمن دارد و اگر خواننده نداند که منظور او انقلاب "بهمن" ۱۳۵۷ بوده، مسلماً پی به کنایه ی ظریف او نخواهد برد.

نقش بندگسلانه ی طبیعت

طبیعت در این نامه ها نقشی بندگسلانه و اسارت ستیز دارد. ماه و ابر و پرندگان مهاجر در آسمان نه فقط پیام آور آزادی و گسستن از بند هستند، بلکه به علاوه می توانند نقطه ی تلاقی و اشتراک دو دلداده ی در بند را فراهم آورند. زندانی ما و همسرش هر دو در دو بند متفاوت از یک زندان واحد زندانی بودند و اگر هر دو در یک شب به ماه می نگریستند می توانستند فراتر از میله های بند یکدیگر را ملاقات کنند و با یکدیگر به گفت و گو بنشینند. این احساس را به خوبی می توان در نامه ی نهم مشاهده کرد. به علاوه، من خود نیز آن را از زبان مادر و خواهرم شنیده ام: در زمانی که مادرم هنوز از خبر تیرباران برادرم سعید یقین نداشت و او را زنده می انگاشت در شعری که برای او سروده بود از ماه می خواست تا نقطه ی عطف نگاههای آن دو باشد. خواهرم نوشین و همسرش حسین نیز پیش از دستگیری با یکدیگر قرار گذاشته بودند که در صورت هجران همیشه در ساعت نه شب به ماه بنگرند و بدین ترتیب به یکدیگر وصل شوند. تصور می کنم که نوشین تا سالها پس از تیرباران حسین این کار را ادامه می داد.

نگاه باستان شناس

زندانبان می کوشد تا علاوه بر شیوه های سرکوب و شکنجه از طریق برنامه های ایدئولوژیک به مغزشویی زندانی بنشیند و با پاک کردن حافظه اش برای او هویتی تازه بتراشد.

زندانی برای مقابله با این تلقینات معمولاً به قوای حافظه و تخیل خود، چنگ می زند. او چون باستان شناسی که در زیر خروارها خاک، تکه سفالی می یابد و مجبور است برای بازسازی تمدن خالق آن اثر به قدرت حافظه و تخیل خود روی آورد، به همان سیاق با دیدن هر شئی به حفاری باستان شناسانه دست می زند و در پشت آن به بازسازی و کشف سرزمین خاطره و رویا می نشیند. نمونه ی خوب آن را می توان در نامه ی هشتم یافت. وقتی که نویسنده برای مدتی به بندی منتقل شده که سابقاً همسرش در آن زندانی بوده و او دیوانه وار به میله های

پنجره می آویزد و می کوشد تا از درون چشمهای همسرش به آسمان بنگرد و با یاری گرفتن از اشیاء بی جانی که زمانی در معرض دست و نگاه او بوده اند به بازسازی وجود او بپردازد. در نامه ی هفتم، او خود را در یک "ملاقات خیالی" بین همسر و پدر و مادر وی در محل ملاقات زندان مجسم می نماید و مدتها با تصور حالت ها و گفت و گوهای طرفین به قلمرو خیال سفر می کند.

باید گفت که در زندان نه فقط اشیایی چون هسته شفتالو و سنگ ریزه، که در بیرون از زندان چیزهای بدردنخور تلقی می شوند، ارزشی تازه می یابند و در زیر انگشتان توانای هنرمندان در بند به اشیایی هنری تبدیل می شوند، بلکه علاوه بر آن هر شئی و واژه ای به یمن حافظه ی زندانی عمق و بُعدی تازه می یابد. در واقع محدودیت های مادی زندان باعث تقویت قوای روانی زندانی می شود و او چون مرغ توفان شارل بودلر که به دست دریانوردان بی رحم بر عرشه ی کشتی پای بسته رها شده، تنها می تواند بسان شاعر بر بالهای خیال پرواز کند:

“...and the fact that the government is not doing anything to help the people who are suffering from the effects of the pandemic is a disgrace.”

(از شعر "مرغ توفان" از مجموعه ی "گل های بدی")

تقویت حس ششم

همانطور که نابینایی می تواند حس شنوایی را تقویت کند، دیوارها و درهای بسته ی زندان نیز در روان زندانی باعث پدیدار شدن نقب های جدید حسی می شود. زندانی ما در نامه ی نهم می گوید که همسرش را در حال تشنج در خواب دیده و در نامه ی پنجم پس از اینکه از نرسیدن نامه شکایت می کند این چنین به حس ششم خود روی می آورد:

“امروز بخصوص از عصر به بعد خیلی دلم برای تنگ شده است. حالت خاصی دارم، گفتم شاید نامه ات در راه است ولی الان که ساعت حدود یک بعداز نصفه شب است و از نامه ناامیدم بیشتر دلواپس شده ام که نکند مریض شده باشی.”

همچنین وی چند بار - از جمله در نامه های پنجم و هجدهم - می نویسد که قلبش با نفسهای همسرش می تید، و این جمله ی او را نباید

تنها به معنای مجازی آن گرفت. وقتی که دو نفر عمیقاً در فکر یکدیگر باشند قلبهایشان به هم نزدیک می شود و جریانی تله پاتیک ماوراء حواس پنجگانه آنها را به یکدیگر پیوند می دهد. من خود به یاد می آورم که درست در روز ۱۷ دی ماه ۶۰ احساس کردم که قلب عزت همسر من که چهار ماه پیش دستگیر شده بود دیگر نمی تپد، و وقتی که دو روز بعد خبر تیرباران او را تلفنی شنیدم تعجب نکردم. دیوارهای زندان نمی توانست قلب های ما را از یکدیگر جدا کند.

نیروی عشق

آنچه در این نامه ها بخصوص آدمی را تکان می دهد، جسارت نویسنده در بیان عشق خود نسبت به همسرش می باشد. همسر او نیز مثل خودش فردی مبارز و مقاوم بود و ناگزیر عشق فردی این دو یار نسبت به یکدیگر، بر ایستادگی روانی و مقاومت آنها در مقابل فشار زندانیان می افزود. با این همه، این عشق بالنده از جانب برخی از زندانیان، خشک مغزانه مورد نقد قرار می گرفت و از این که نویسنده ما در نامه هایش از چشمان زیبای همسرش می گفت یا عشق به او را نیروی محرک زندگی خود می دانست شکایت می شد و این کار نشانه ی بی حرمتی به آرمان تلقی می گردید. وی در نامه ی پنجم به روشنی به این موضوع اشاره می کند:

“شاید برای خیلی ها این مسئله قابل درک نباشد که چطور در این شرایطی که مردم وقت و بی وقت با صدای انفجار سراسیمه و وحشت زده در ویرانه های باقی مانده از بمباران ها به دنبال عزیزانشان می گردند و هزاران صحنه های دلخراش از بمباران مدارس و کارخانه و غیره ... آن موقع تو این چنین نگران گل نرگسی، کلمه ای، جمله ای پیدا نمی کنم که مسئله را توضیح دهد، که بگویم این نرگس، گل وجودم، تمام عمرم و ... است. ولی زندگی من کمترین چیز در مقابل شکوفایی این گل است... چطور می توانم نگران نباشم؟”

زندانی ما برای دفاع از عشق خود جمله ای نمی یابد ولی روشن است که صرف بیان این عشق بهترین سند برائت آن است.

برای اذهان خشک، فردیت وجود ندارد. ابراز عشق دو دلداده به یکدیگر به منزله ی فردگرایی بورژوازی محکوم می گردد. بیهوده نیست که این وصف عاشقانه که نویسنده از اولین ملاقات خود با همسرش در زندان به دست داده، به یکسان مورد نکوهش زندانیان متعصب و زندانبانان قرار گیرد: “نشاط جانبخشی از یک لحظه دیدار غیرمنتظره

و گنج و منگ و ناراحت از این که این لحظه چقدر سریع گذشت و حتی نفهمیدم چی گفتم و چی شنیدم، اما روی گشاده ات و لغزش نگاه گرم بر وجودم، در آن لحظه، نشان از عشق پاک و بی آلاشت می نمود، و بیان خنده ای بود که به تمام سختی ها می زنی و ترجمان دردها و دوری هایی ست که می کشی. و این برای من عجیب نبود، که تو همیشه این چنین بودی." (از نامه ی هفتم)

پاسداران بخصوص در بند زنان کلمات یا عباراتی عاشقانه را از نامه ی زندانی گرفته و گاه و بیگاه با تکرار آن به تمسخر زندانی می پرداختند و او را متهم به فساد اخلاقی می کردند. البته برای رژیم که همه چیز را از زاویه ی تنگ شرع می نگرد و زن را تنها زیر حجاب می پسندد، طبیعی است که جایی برای بیان احساسات عاشقانه وجود نداشته باشد.

با وجود این که سالهاست از نوشتن این نامه ها می گذرد، ما هنوز هم گرمای شور عاشقانه ی این دو دل داده را حس می کنیم. این عشق به آنها نه تنها اجازه می دهد که در مقابل رژیم مذهبی حاکم بایستند، بلکه هم چنین به آنها فرصت می دهد تا خود را از خطر بی اعتنائی به نقش فردیت که در آن زمان گریبانگیر جنبش چپ بود، در امان نگه دارند.

نقش محوری نامه در زندان

فلسفه ی ایجاد زندان بر بنیان جدایی زندانی از جهان بیرون پایه گذاری شده و از این رو نامه به عنوان وسیله ی ارتباطی زندانی نقش محوری می یابد و به صورت مشغله ی اصلی ذهنی او درمی آید، و همه ی فعالیتهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار می دهد. زندانی سیاسی از طریق نامه نه تنها می تواند در سازماندهی مبارزه ی زندانیان در بندها و زندانهای دیگر دخالت کند و بین دنیای داخل و خارج از محبس هماهنگی به وجود آورد، بلکه همچنین نامه برای او چون دفترچه ی یادداشت اندیشه ها، وسیله ی تداوم زندگی دو همسر جدا از هم و حتی گاهی آئینه ی ذوق ادبی زندانی عمل می کند و ذهن او را، چه هنگامی که در انتظار رسیدن نامه روزشماری می کند و چه وقتی که برای تهیه و نوشتن نامه ی خود نیرو میگذارد، پر می کند. در این زمینه می توان به عبارات مختصری اشاره کرد که همسر زندانی ما پس از دریافت نامه های شوهرش در ذیل آنها نوشته و اثرات فوری نامه بر خود و اوضاع و احوال محیط بند را در آن لحظه ذکر کرده است: "چه دل تنگی!" یا "پس از رختشویی، خستگیم را در برد" و

“برای کشیدن جنس به فروشگاه می رفتم” و مانند آن. این یادداشتها به ما اجازه می دهد که در شرایط عدم دسترسی به نامه های متقابل همسر زندانی ما به او، لااقل به تاثیرات مستقیم نامه های فرستنده بر گیرنده پی ببریم، و بدین طریق به اهمیت نقش نامه در زندگی آشنا شویم.

در یک کلام، نامه که در زندگی بیرون از زندان تنها چون یک وسیله مبادله ی اطلاعات، افکار و احساسات بین افراد عمل می نماید، در داخل زندان نقش محوری می یابد و به صورت مهمترین وسیله ی ارتباطات زندانی با جهان خارج از بند و عامل پیوند او با گذشته، حال و آینده ی خود و دیگران درمی آید.

سپتامبر ۹۵

پیوست ها

نامه ی سوم

۱۶/۱۰/۶۵

... جان ... عزیزترینم

سلام! پریشب دریافت چهارمین نامه ات که چند روز پس از روز تولدت نوشته بودی و هنوز من در حال و هوای آن روز بودم، خاطرات و آرزوهای شیرینی را در ذهن من زنده کرد. امروزها، روز تولد تو بیش از هر چیزی مرا در خود فرو برده. به تو، به تولدت، به شور و شوقی که هنگام صحبت از تولد و زایش از خود نشان می دادی فکر می کردم، و به یاد می آوردم تولد نوزادانی را که چندی قبل از دستگیری شاهدش بودیم و چقدر دلم می خواست بتوانم شرایطی فراهم کنم که تو با تمام علاقه ات در تربیت و پرورش آنها بکوشی، و می دانم که چه مادر خوبی می توانستی باشی، بودی و هستی، و من سعی می کنم مجسم کنم و بفهمم که آن نوزادان تا چه حد رشد کرده اند. حتما پس از سه چهار سال، دیگر راه افتاده اند، حرف می زنند، می خندند، می گریند، راه می روند و در دل اجتماع جاری می شوند. مریضی هایت چگونه؟ فکر می کنم با توجه به ناراحتی های اخیر، تشدید شده باشند. از این جهت خیلی نگرانم، چقدر راحت بودم اگر تمام دردهایت را من داشتم، و تو آنی آسوده می بودی. سلام گرمم را به مادرم... خانم و آقا جان برسان و از روی ماه ... ببوس. به تمام دوستان و فامیل سلام دارم.

همسرت ...

آتش عشقمان هر چه بیشتر و شعله ورتر باد

یادداشت گیرنده: سه شنبه ۲۰/۱۰/۶۵ ساعت ۵ به دستم رسید. خیلی دلم گرفته بود.

نامه ی هشتم

۲۴/۴/۶۶

... جان همسر خوبم

روزت خوش، در طول این چهار ماهی که از امسال می گذرد هنوز نامه ای از تو نداشته ام. نمی دانم این نامه به دستت خواهد رسید یا نه. به هر حال به بهانه ی نامه ساعتها زندگی مشترکمان را مرور می کنم. از اولین روز دیدارمان در آن روز آفتابی کنار منبع آب توی خیابان آذربایجان تا دیدار "ملاقات" گونه مان در اسفند ماه پارسال، لحظه به لحظه هایش از ذهنم می گذرد؛ آن چنان که نگاه گرم و صدای زیبایی را به جان حس می کنم و یاد مریضی هایت تنم را می لرزاند. تنها با یاد روحیه ی شادت و عشق سرشارت به دشتهای سرسبز و زیبا جانم آرام می گیرد. حدود هفده روز است که به بند جدید منتقل شده ایم، بندی که مدتی مأوای ... ام بود. بندی که تو روزگارانی را آنجا گذراندی. وقتی که یادت بی تابم می کند به اتاق ۲ پناه می برم، به نرده ها چنگ می زنم، به تپه ها و آسمان و ابرها و به هر آنچه که فکر می کنم تو از لای نرده ها چشم می دوختی و در افکارت غرق می شدی خیره می شوم و سعی دارم که به افکارت راه یابم. دشتهای مهربان و فداکارت را بر قلبم می فشارم. سلام و ارادت قلبم را به آقا و مامان برسان به هر طریقی از وضعیت جسمیت مرا باخبر کن. قلبم با نفسهای تو می تپد.

همسرت ...

۳۲۵ بند ۲ بالا

یادداشت گیرنده: یکشنبه ۴/۵/۶۶ ساعت ده و نیم صبح رسید. بند ۲... ۳۲۵ سابق

نامه ی نهم

۷/۶/۶۶

عزیز جانم... خوبم

آخرین نامه ای که از تو داشتم آخرین روزهای سال گذشته بود. از آن

به بعد کوچکترین خبری از تو ندارم و می دانی که چقدر برایم طاقت فرساست و می دانم که برای تو هم چنین است. وقتی از موعد مقرر رسیدن نامه ات می گذرد و من در انتظار نامه می مانم یارای هر کاری را از دست می دهم و آن وقت به ماه پناه می برم، و شبها از لای نرده های پنجره به آن چشم می دوزم تا از این طریق، نگاه خنده ناکت را احساس کنم، چرا که می دانم تو ابرها را تماشا می کنی، به باران و برف و بهمن عشق می ورزی، با نگاههای گرم ماه را خرسند می سازی، و آنگاه من می توانم گل نرگسی را در چهره ی برافروخته ماه ببینم. ولی باز جانم آرام نمی گیرد. فکر می کنم که کجا می توانم باز یابمت. به نامه هایت پناه می برم، و بارها می خوانمشان. آخر سر می بینم که باید به دلم و جانم برگردم که تو در دلم جای داری و ندایت را به گوش دل می شنوم: "تا زمانی که قصه ی سود و زیان مانع وصل است باید که رنج و تعب عشق را به جان خرید." جانم آرام می گیرد و در تنهایی با تو به گفت وگو می نشینم که صحبت با تو برایم مایه ی زندگی است و افسوس می خورم که از لحظه لحظه های آن یک سال بهار زندگیمان برای صحبت با تو استفاده نکردم و گذاشتم که زمان بگذرد. سخت نگران سلامتی هستم. چند روز پیش در خواب به حال تشنج دیدمت. کاش می توانستم تمام دردهایت را به جان بخرم. آن وقت چقدر آسوده می بودم. به تمام عزیزانم سلام گرم دارم. یاد نگاه هایت همواره سرشارم می کند.

سالن ۲، اتاق ۶۶

برای روز جهانی زن

مجید نفیسی

بخاطر جسارتِ زیبایت.

اگر باید چادر سر کنی
می گذاری تا روی شانه ات فروبلغزد.
اگر باید روسری به سر اندازی
می گذاری تا فرق سرت پس نشیند.

آن کس که باید رو بگیرد
مردکِ بیماری ست
که امروز ریش و دستار گذاشته
تا ناتوانیش را بپوشاند.

اگر از آسمان اسید ببارد
یا از زمین خون بجوشد
دختر اصفهان!
چهره ی زیبایت را مپوشان
دست دلدارت را بگیر
از کنار رودخانه ی بی آب بگذر
و با آن لهجه ی شیرینت
از دوست داشتن بگو.